

## اسطوره برخاستن ضحاک از بند خود و پایان جهان

ارمغان ناچیزی به عنوان سپاس از کتاب بسیار پرارزش «حماسه سرایی در ایران» تألیف زنده یاد استاد ذبیح الله صفا

در متون دینی زردشتی که به زبان پهلوی تدوین یافته موضوع آخر زمان و ظهور موعود به روایت‌های گوناگون نقل شده که معروفترین آن ظهور سه فرزند زردشت به نامهای هوشیدر، هوشیدرماه، و سوشیانس می باشد. سوشیانس آخرین نجات بخش جهان از چنگال اهریمن است. دختر باکره ای از تخمه نگاهبانی شده زردشت هنگام آب تنی در دریاچه ای در سیستان حامله شده سوشیانس را به دنیا می آورد و وی درسی سالگی به رسالت خود بر می خیزد، ده روز خورشید را متوقف می سازد و پس از آن همه مردم جهان به آیین بهی می گروند!

اما اسطوره دیگری نیز در متون زردشتی در این زمینه هست که کمتر بدان توجه می شود و آن برخاستن ضحاک از بند خود در کوه دماوند و نبرد گرشاسپ با او و فرجام نیک کار جهان با رسیدن «روزپسین» است. اسطوره ای دلکش و پر از ماجرا که در این مقاله به بررسی نهادها و بن مایه های آن می پردازیم.

در ابتدا شاید گذری تند بر داستان ضحاک که در فردوسی و سایر منابع تاریخی آمده ضروری باشد. وی از نژاد عربان است که به خاطر داشتن هزار اسب لقب «بیوراسپ» نیز دارد. در جوانی پدر خود «مرداس» را به اغوای ابلیس می کشد. ابلیس بار دیگر به صورت آشپزی ماهر بر او ظاهر می شود و به پاداش هنر خود اجازه می یابد دو کتف ضحاک را ببوسد. از جای بوسه های او دو مار سر بر می آورند که هرچه آنها را می برند

دوباره بر کتفان او می‌رویند. ابلیس این بار به صورت پزشکی بر او ظاهر می‌شود و برای آرام ساختن ماران مغز آدمیان را تجویز می‌کند. هر روز دو جوان را می‌کشند و از مغز آنان خورش برای ماران فراهم می‌سازند. ضحاک به جای جمشید که فره ایزدی از او گریخته است به سلطنت ایران می‌نشیند و بسیار جوانان ایران را قربانی ماران می‌نماید. سرانجام مردم به تنگ می‌آیند، کاوه آهنگر قیام می‌کند و فریدون را که از خاندان شاهی ست و در پنهانگاه بوده به شاهی بر می‌گزیند. فریدون در نبرد ضحاک را بر زمین می‌زند و قصد دارد او را بکشد. ولی در این هنگام ایزد سروش بر او ظاهر می‌گردد و مانع کشتن ضحاک می‌شود. فریدون ضحاک را به زنجیر می‌کشد و در کوه دماوند حبس می‌کند. شاهنامه فردوسی ماجرا را همین‌جا قطع می‌کند و از سرنوشت ضحاک سخنی نمی‌گوید.

سبب آن که فریدون ضحاک را نمی‌کشد در «سودکار نسک» آمده است.<sup>۱</sup> فریدون چند بار کوشش به کشتن او می‌کند ولی ضحاک از پا در نمی‌آید. سرانجام اهورامزدا به او پیام می‌دهد که ضحاک نباید کشته شود زیرا با کشته شدن او هزاران حیوانات موزی مثل مار و عقرب و خزنده‌های زهر آگین از بدنش در جهان پراکنده خواهند شد. لذا بهتر است فریدون وی را در کوهی بلند در بند نگاهدارد.

اسطوره‌چگونگی قیام ضحاک و نبرد او با گرشاسپ در متون اوستایی یافت نمی‌شود ولی در متن پهلوی بندهش که بر اساس ترجمه‌ها و تفسیرهای اوستا ظاهراً در اواخر دوره ساسانیان تدوین یافته آمده است. برای آگاهی از این نبرد و سرنوشت ضحاک باید به «زند بهمن یسن» نگاه کنیم.<sup>۲</sup> در آن‌جا می‌بینیم که:

در هزاره هوشیدرماه (هزاره دومین از سه هزاره نجات بخشی جهان) مردم در پزشکی چنان ماهر باشند و دارو و درمان چنان به کار آورند و برند که جز به مرگ دادستانی (مرگ مقدر) نمیرند اگرچه به شمشیر و کارد بزنند و کشند... پس بیدینی از روی کین برخیزد بالای آن کوه دماوند به سوی بیوراسپ (ضحاک) رود و گوید اکنون نه هزار سال است، فریدون زنده نیست، چرا تو این بند را نگسلی و برنخیزی که این جهان پر از مردم است... ازدها از بیم فریدون نخست آن بند را نگسلد تا آن که آن بدکار آن بند را و چوب را از بن بگسلد. پس زوردهاک افزوده شود، بند را از بن بگسلد، به تازش ایستد (حمله آغاز کند)، همان‌جا آن بدکار را ببلعد و گناه کردن را در جهان رواج دهد و بشمار گناه گران کند. یک سوم از مردم و گاو و گوسپند و آفریدگان دیگر اورمزد را ببلعد و آب و آتش و گیاه را نابود کند.

پس آب و آتش و گیاه پیش اورمزد خدای به گله ایستند و بنالند که فریدون را باز زنده کن تا ازدهاک را بکشد، چه اگر تو ای اورمزد این نکنی ما در جهان نتوانیم بود. آتش گوید روشنی

دهم، و آب گوید که روان نشوم، و پس من دادار اورمزد به سروش و ایزد نریوسنگ گویم که: تن گرشاسپ سام را بجنباندند تا برخیزد. پس سروش و ایزد نریوسنگ به سوی گرشاسپ روند، سه بار بانگ کنند، بار چهارم سام با پیروزگری برخیزد، به نبرد اژدها رود و او (اژدها) سخن گرشاسپ نشنود، و گرشاسپ گرز پیروزگر بر سر اژدها بکوبد و او را بزند و بکشد. پس رنج و پتیاره از این جهان برود تا هزاره را به پایان رسانم. پس سوشیانس آفرینش را دوباره پاک بسازد و رستاخیز و تن پسین باشد.

\*\*\*

یکی از ویژگیهای استثنایی اساطیر ایرانی آن است که شخص می تواند با توجه به منابع غنی و فراوانی که در اختیار دارد تحول و شکل پذیرفتن آن اساطیر را از اولین روزگاران تا امروز بررسی کند. سنن و روایات پهلوی که خود دنباله رو آثار و سنن اوستایی ست در روایات دوران بعد از اسلام ادامه می یابد. آن جا که سنن هند و ایرانی پشت سر اسطوره ای باشد می توان با یاری گرفتن از سرودهای ودا و سایر مآخذ هندی به صورت کهتر آن اسطوره بین قوم هند و ایرانی، قبل از ظهور زردشت نیز پی برد و بدین ترتیب تحول آن را از آن زمان تا امروز تکه تکه بازسازی کرد. باید توجه داشت که اساطیر معمولاً در ضمیر یک شخص متولد می شود، تغییر شکل می یابد و با دیگر داستانها و اساطیر ربط یافته رشد پیدا می کند. معمولاً حافظهٔ توده ها فقط یکی از صدها و یا هزارها کوششی که آگاه یا ناخود آگاه در ایجاد اسطوره ای نو، یا تغییر و تبدیل اسطوره ای کهن به عمل می آید در خود ضبط کرده و آن را به نسلهای بعد منتقل می نماید. بدیهی ست فقط آن اسطوره هایی در اذهان عامه دوام می یابند که بتوانند طبع و سلیقهٔ عام و رغبت و زیبا پسندی توده ها را ارضاء نماید.

مردم عامی اسطوره را به خاطر خودش، به خاطر ماجراهای قهرمانی و تاثیرهای هیجان انگیز آن دوست دارند و اسطوره هایی که ما امروزه در دست داریم از جمله آنچه در بالا نقل شد از این قاعده مستثنی نیست.

برای کالبد شکافی این اسطوره و مشاهدهٔ تحولات آن اینک به یکا یک شخصیتها و تحولات این داستان می پردازیم.

ضحاک (در اوستا: اژی دهاک): اژدهایی سه سر است که ثریونا (= فریدون) با او می جنگد. (یسنا ۷، ۹؛ یشت ۳۴-۳۳: ۵؛ ۱۴؛ ۴۰؛ ۳۶-۲۷: ۱۹). تنها در آثار جدیدتر است که او را به صورت انسانی می بینیم. بندهش (۶: ۳۱) او را گاه دهاک (Dahāk) و گاه اژی دهاک (Aži Dahāk) می خواند و تا آن جا پیش می رود که ۱۴ نسل او را بر می شمارد و

سرانجام او را به اهریمن می‌رساند.

\* برای آن که سبب انتخاب ضحاک را برای نبرد روز پسین بدانیم باید به آثار زردشتی که با ماجراهای ظهور موعود و وقوعات آینده در پایان جهان سر و کار دارد مراجعه کنیم. نبرد بین اهورامزدا و یاران او امشاسپندان از یک سو، و اهریمن و همراهان او از سوی دیگر در ادبیات زردشتی با زبانی حماسی آمده است، از جمله در زامیاد پشت (بندهای ۹۱ تا ۹۶)، و با شرح بیشتری در فصل سی ام بندهش. خلاصه این نبرد در متون پهلوی آن است که پس از نابود شدن همه دیوان و یاران اهریمن، خود او که به صورت ماری به نام آرز است در سربی مذاب سوزانده می‌شود. این سرب که رودخانه ای سوزان است سپس به جهنم می‌ریزد و آن جا را از همه پلیدها پاک می‌کند و از آن پس سرزمین دوزخ نیز جزئی از زمین مسکونی می‌گردد.<sup>۳</sup> سازندگان اسطوره، ضحاک را به جای اهریمن (=اژی دهاک) که در کوهی نزدیک دوزخ زندانی ست برگزیده اند. کلمه اژی دهاک مرکب از دو بخش است. بخش اول اژی (Aži) (به جای ازی)، از کلمه «اهی» (Ahi) سانسکریت گرفته شده که معنی افعی و مار را می‌رساند. اژی به عنوان اسم خاص معرف یک افعی اسطوره ای ست. بخش دوم دهاک (Dahāka) صفت است و با داسا (dāsa) سانسکریت هم‌ریشه و به معنی دیو یا اهریمن است. در مورد این افعی اسطوره ای در سرودهای ودا زیاد چیزی نمی‌بینیم ولی در اوستا اسطوره های مربوط به او وسعت می‌یابد و جنگهای او با سه دشمنش آتش (Ātar)، جم (Yima) و فریدون (Traēthaona) به تفصیل می‌آید. وی در برخی از متون به صورت افعی مکروهی با سه سر (یا سه پوزه) توصیف گردیده است.<sup>۴</sup> بدین ترتیب اهریمن اوستایی که به صورت افعی سه سری ست در متون بعدی تبدیل به شخصیتی به نام ضحاک می‌شود، که اینک با دو مار که از دو کتفش روینده شباهتش با اهریمن کامل شده است. شباهت صوتی کلمه ایرانی «اژی دهاک» با کلمه عربی «ضحاک» (به معنی بسیار خندان) که احتمالاً نام حقیقی فرمانروایی خونریز و ستمگر نیز بوده به این انتخاب کمک کرده است.<sup>۵</sup>

دماوند: نهاد دیگر این اسطوره کوه دماوند و اعتقادات مربوط به آن است. از روزگاران اولیه بشر با این اعتقاد روبرو بوده که همه چیز صاحب روحی ست، مخصوصاً که آن چیز حرکت داشته باشد (مثل درخت درویش باد) و یا دارای صدا و غرّش باشد مثل کوه آتشفشان. اگر از کوهی سابقه زمین لرزه و یا آتشفشان نیز در اذهان وجود داشته باشد طبعاً این «روح باوری» قویتر می‌گردد، و به طور طبیعی به بودن حیوانی عجیب و غریب و یا جانوری عظیم و ناشناس که گاه شبها غرّش می‌کند تبدیل می‌شود، که حتی برخی ادعا

می کنند جای پای او و یا یکی از غارهای محل اقامت او را یافته اند. وجود مه همیشگی بر فراز کوه و یا دودهای آتشفشانی به کیفیت اسرارآمیز کوه می افزاید. این امر البته فقط مخصوص دماوند و ضحاک نیست بلکه در همه جای دنیا در کوهها به ها سابقه دارد و کم کم اعتقادات مربوط به آن به سایر بخشهای جامعه که دور از کوه زندگی می کنند نیز سرایت می نماید.<sup>۶</sup>

دماوند (یا در آثار کلاسیک دُباوند) بخشی از سلسله جبال البرز است و قلّه مرتفع آن بالاترین نقطه ایران و بلندتر از قلّه معروف مون بلان می باشد. این کوه در قدیم آتشفشانی بوده و شرحی که مورخ یونانی الاصل یاقوت حموی از مشاهدات خود می نویسد شاهد این مدعاست. یاقوت یک بار در ۱۲۱۲م. و بار دیگر پس از ۱۲۱۸م. که طرح کتاب بزرگ جغرافیایی خود معجم البلدان را ریخت از ایران دیدن کرده است. وی پس از شرحی درباره عظمت و ارتفاع کوه دماوند می نویسد که ضحاک مارروش را فریدون (یا به قول خودش افریدون ابن اثقیان الاصبهانی) در دماوند (یا دُباوند) به زنجیر کشیده. از شانه های کوه دودها بر می خیزد که عامه مردم معتقدند بخار نفس ضحاک است، و در همان جا شعله آتش می بینند که می گویند شراره چشمهایش است، و همه مه هایی می شنوند که آن را صدا و فریاد او می دانند.

یاقوت نیز همه اینها را می بیند ولی چون اعتقادات عامیانه را واقعی نمی نهد برای کشف موضوع از کوه بالا می رود. می نویسد: من با زحمت و خطر جانی فراوان تا نیمه آن کوه رسیدم و فکر نمی کنم تا آن روز کسی از من بالاتر رفته باشد. نگاه کردم چشمه ای از سرب مذاب بود که دور چشمه سربها خشک شده بود و وقتی خورشید به آن می تابد مانند آتش می درخشید. وسط کوه غارها و مجراهایی بود که وزش بادهای مختلف از جهات گوناگون در آنها تولید صداها و آهنگها در فواصل معین می کرد. یک بار مثل شیشه اسب به نظر می رسید، یک بار مثل عرعر خر و گاهی مثل صدای رسا و بلند یک انسان که به کلی نامفهوم بود و اهالی محل آن را زبان مردم بدوی می دانستند، دودهایی را که به نفس ضحاک تعبیر می کنند بخاری ست که از آن چشمه مذاب بر می خیزد.<sup>۷</sup>

مسعودی در مروج الذهب از دود و دمه و برفچه همیشگی در قلّه دماوند و از رودی به رنگ زرد مثل طلا که از پایش جریان دارد سخن می گوید.<sup>۸</sup>

دهخدا در لغت نامه خود دماوند را معروف به محل جادویی و سحر می داند و این شعر را از سوزنی سمرقندی نقل می کند:

در طره آن قند لب آویز که مرگانش دارد صف جادوی دماوند شکسته

نه تنها از اعصار کهن و در قرون وسطی این گونه اعتقاد به وجود اژدهایی مهیب در کوه دماوند و حالت جادویی و اسرارآمیز آن رواج داشته بلکه شاعر معاصر ملک الشعراء بهار نیز «قصیدهٔ دماوندیه» خود را با این بیت آغاز می کند:

ای دیوسپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند...  
بدین ترتیب می توان به راحتی سبب زندانی بودن اهریمنی دیوصفت را در دماوند به شکل ضحاک در اساطیر پیدا کرد.

گرشاسپ: بن مایهٔ دیگر این اسطوره کرسپه (= گرشاسپ) است که باید ضحاک را از پا در آورد. در بندش دربارۀ او چنین می خوانیم:

دربارۀ سام<sup>۱۱</sup> (= گرشاسپ) چنین گفته شده است که وی جاودانی بود اما به خاطر بی احترامی به دین مزدیسنان هنگامی که در دشت «پیشانی»<sup>۱۲</sup> در خواب بود ترکی که او را نگاه می نامند تیری بر پای او زد و زخم این تیر او را در حالی که در آن حرارت خوابیده بود به خوابی غیرطبیعی فرو برد. فرآیزدی بر او نگاهبانی می کند تا بتواند هنگامی که «ازی دهاک» زنجیرهای خود را می گسند برخیزد و او را از پای در آورد؛ و ده هزار فرشتگان آسمان نگاهبان او می باشند...<sup>۱۳</sup>

دربارۀ این پهلوان و دلاوریهای او در متون پهلوی شرحهای گوناگون دیده می شود. او پس از زردشت قوی ترین مرد جهان است، بر بسیاری از دیوان و اژدهایان پیروزی یافته، نیروی قهرمانی او پایان ناپذیر است. در پایان ماجراهای خود به خوابی طولانی می رود ولی هیچ اسطوره یا خبری دربارۀ مرگ او وجود ندارد.

آنچه از نظر بحث ما جالب است توجه به همین نکته است که چگونه اساطیر عامیانه یک پهلوان را در ذهن خود زنده نگاه می دارد و حاضر به پذیرفتن مرگ او نیست.<sup>۱۴</sup> اعتقاد به زنده بودن همیشگی پهلوان وقتی قوت می گیرد که یا کیفیت مرگ قهرمان نامعلوم باشد و یا سرگذشت کشته شدن او با توجه به شخصیت و شجاعتی که داشته طبع عامه را راضی ننماید. بر این مبنی اعتقاد بر این که او نمرده و روزی قیام خواهد کرد و به یاری هم میهنان خود خواهد شتافت قوت می گیرد. نظیر چنین پهلوانانی را در فرهنگ عامیانهٔ ملت‌های دیگر نیز می بینیم. شخصیت گرشاسپ و بی مرگی او به خاطر اسطورهٔ روزستاخیز ساخته نشده بلکه جزئی از یک دایرهٔ جدا از اساطیر ایران بوده است. اما سازندگان این اسطوره در سرگذشت و شخصیت گرشاسپ کسی را که هنگام رها شدن از زنجیر بتواند با او مقابله کند می یابند. لذا به تقاضای روح آب و آتش و گیاه، اورمزد گرشاسپ را از خواب بر می خیزاند تا با اژدها نبرد کند و او را از پا در آورد.

آنچه سرانجام در این اسطوره باید به آن توجه کرد بودن گرشاسپ در شرق ایران در

دشت «پیشانی» در نزدیکی کابل است که ظاهراً با حضور ضحاک در غرب ایران در دماوند بی تناسب به نظر می رسد. ولی توجه به دو نکته این مشکل را نیز حل می کند. در تمام اساطیر ایران مشرق زمین سرزمین دلیران و رزمندگان و شجاعان است، از رستم که در سیستان است گرفته تا گرشاسپ و سایرین. سوای آن می دانیم که دیانت زردشتی به مشرق ایران دیرتر از جاهای دیگر منتقل شد. لذا شاید طبیعی باشد که اژی دهاک با نابود کردن موجودات و پراکندن بدی و پلیدی سرانجام خود را به مشرق ایران رسانده و در آن جا با ضربه گرز مهیب گرشاسپ نابود شده باشد.

ردیابی بن مایه های این داستان در اساطیر دیگر ایران و یا در ادیان یهودی و مسیحی و اسلام خود مبحثی دلکش است که وقتی دیگر و بحثی دیگر می طلبد.

بخش ایران شناسی، دانشگاه کپنهاگ

#### یادداشتها:

۱- این اسطوره مشهورتر از آن است که به شرح بیشتری نیاز داشته باشد. برای یافتن مآخذ زردشتی رجوع کنید

به:

Boyce, Mary. *Textual sources for the study of Zoroastrianism*, Manchester University Press 1984, pp. 90-94.

۲- کتاب «زند و همن یسن» (تفسیر و همن یسن) بر اساس ستودگر نسک (که در دینکرد ۹ آمده) و متن گمشده و همن (بهمن) یسن تدوین گردیده و در این جا ترجمه آزاد بخشی که مربوط به بحث ماست آورده می شود. از این کتاب ترجمه های گوناگون در دست است از جمله آخرینش در فارسی: محمد تقی راشد محصل، زند بهمن یسن، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۰.

۳- در برخی متون سوای اهریمن، ماری به نام «آز» هم باقی می ماند. مار «آز» با سرب گداخته نابود می شود اما سرنوشت اهریمن باز نامعلوم می ماند.

۴- برای شرح بیشتری در مورد اژی دهاک نگاه کنید به:

Darmesteter, James, *Ormazd et Ahriman, Leurs origines et leur historie*, paris 1877, pp. 102-104

و نیز نک:

Omidisalar, Mahmood, "The beast Babr-e Bayân Contributions to Iranian Folklore and Mythology," *Studia Iranica*, vol. 13, 1984, pp.130-142, fn 9.

۵- تحویل کلمه «اژی دهاک» اوستایی به «دهاک» پهلوی و بعد «ضحاک» سوای تشابه لفظی با یاد سابقه تاریخی نیز پشت سر خود داشته باشد. سوای آن که منابع پهلوی و اسلامی ضحاک را از نژاد عرب می دانند، این نظریه نیز باید مورد توجه قرار گیرد که ضحاک نام یکی از حکمرانان بابل کهن بوده و احتمالاً پیش از تشکیل حکومت‌های مادی یا هخامنشی بر ایران تاخته و طی این مهاجرات و خونریزیها، ویرانی بسیار به جای گذارده است. شاید همین خاطره

